رسیدن

دستیابی به چیزی این است که پس از تلاش زیاد آن را با موفقیت انجام دهید.

خوشحال شدم که می توانم به هدفم برسم.

توصیه

توصیه به کسی این است که به او بگویید چه کاری انجام دهد.

مادرم اغلب درمورد پولشان به مردم مشاوره می دهد.

قبلا، پیش از این

اگر اتفاقی از قبل افتاده باشد ، قبل از زمان مشخصی اتفاق می افتد.

اکنون زمان شروع فیلم فرا رسیده است. بیا بریم تو.

پایه ای

اگر چیزی اساسی باشد ، بسیار ساده یا آسان است.

امروز برخی از مهارتهای اساسی انگلیسی را در مدرسه آموختم.

کمی

بیت مقدار کمی از چیزی است.

قبل از خواب کمی شکلات خوردم.

در نظر گرفتن

در نظر گرفتن چیزی یعنی فکر کردن در مورد آن.

پیت شغلش را دوست نداشت. او فکر کرد که یکی جدید پیدا کند.

از بین رفتن

از بین بردن به معنای آسیب رساندن به چیزی است که نمی توان از آن استفاده کرد.

شیشه از بین رفت.

سرگرم کردن

سرگرمی کسی انجام کاری است که از آن لذت می برد.

دلقک بچه ها را در این مهمانی سرگرم کرد.

اضافی

اگر چیزی اضافی باشد ، بیش از آن چیزی است که لازم است.

سنجاب برای زمستان آجیل اضافی داشت.

هدف

هدف چیزی است که شما برای رسیدن به آن تلاش می کنید.

هدف او دکتر شدن بود.

دروغ

دروغ گفتن یا نوشتن چیزی غیر واقعی برای فریب کسی است.

هر وقت پینوکیو به پدرش دروغ می گفت ، بینی او بزرگ می شد.

گوشت

گوشت غذایی است که از حیوانات ساخته می شود.

این تکه گوشت که می خورم بسیار خوب است.

نظر

عقیده اندیشه در مورد شخص یا چیز است.

مگ نظر خود را درباره داستان من به من گفت. او گفت این خنده دار نیست.

واقعی

اگر چیزی واقعی باشد ، در واقع وجود دارد.

کیف دستی دارای مهر است ، بنابراین واقعی است.

منعکس کردن

انعکاس زمانی است که یک سطح نور ، گرما ، صدا یا تصویر را به عقب بازگرداند.

صورت او روی شیشه صاف منعکس شده بود.

توجه

در نظر گرفتن کسی یا چیزی یعنی فکر کردن درباره او به روشی خاص.

پسر دختر را به عنوان یک دوست خوب در نظر گرفت.

خدمت

خدمت به کسی یعنی دادن غذا یا نوشیدنی به او.

او به سرعت نوشیدنی های ما را سرو کرد.

سبزیجات

سبزی گیاهی است که به عنوان غذا استفاده می شود.

هویج سبزیجات مورد علاقه من است.

جنگ

جنگ یک جنگ بزرگ بین دو گروه از مردم است.

جوانان زیادی در جنگ کشته شدند.

ارزش

اگر چیزی ارزش یک مقدار پول را داشته باشد ، برای آن مقدار هزینه دارد.

خانه ما ارزش زیادی دارد.

سالها پیش ، یک افسر اسپانیایی به نام کرونادو داستان هفت شهر بزرگ را شنید. دوستانش به او گفتند: "دیوارهای این شهرها از طلا ساخته شده است." آنها گفتند: "مردم از بشقاب های طلایی گوشت می خورند و لباس های خوبی می پوشند. آنها این شهرها را هفت شهر طلا نامیدند. آیا شهرها واقعی بودند؟ کرونادو هرگز به این فکر نکرد که از دوستانش س askingال کند.

کرونادو با خود فکر کرد ، "چیزهایی که در این شهرها وجود دارد باید ارزش زیادی پول داشته باشند." بنابراین او به یافتن هفت شهر طلا رفت. او سیصد مرد ، اسبهای زیاد و غذای اضافی را با خود برد. آنها به سمت غرب حرکت کردند. کرونادو خیلی بد می خواست به هدفش برسد.

کرونادو و افرادش روزهای زیادی سوار ماشین بودند. سپس چند شهر را دیدند. "ما هفت شهر طلا را پیدا کردیم!" مردان او فریاد زدند ، اما کرونادو خوشحال نبود. او نظر دیگری داشت. وی گفت: "اینها نمی توانند هفت شهر طلا باشند." "ببینید ، آنها از خاک ساخته شده اند!"

کرونادو حق داشت. شهرها روشن و طلایی نبودند. کثیف و قهوه ای بودند. مردم گوشت را از بشقاب های طلایی نخوردند. آنها از کاسه های معمولی سبزی خوردند. ابتدایی ترین لباس ها را می پوشیدند.

کرونادو شهرها را مکانهای زشتی می دانست. "چه اتفاقی برای شهرهای طلا افتاد؟" او فکر کرد. "آیا کسی آنها را نابود کرد؟ جنگ بود؟ آیا کسی قبلاً آمده و طلا را گرفته است؟ "

در آن شب مردم شهرها از کرونادو و افرادش پذیرایی کردند و برای آنها غذا سرو کردند. آنها به کرونادو توصیه کردند که به خانه خود برود. آنها به او گفتند: "اینجا طلا وجود ندارد." کرونادو عصبانی بود. آیا دوستانش به او دروغ گفته اند؟

صبح روز بعد رفت. او یک بار دیگر به گذشته نگاه کرد. خورشید خانه های خاکی سبک را منعکس می کند. کرونادو فکر کرد کمی طلا دیده است. آیا بالاخره دوستانش درست بودند؟ او با خود گفت: "نه". "این فقط خورشید است" سپس برگشت و به خانه رفت.